

تاریخ دریافت: ۹۹/۰۱/۰۸
تاریخ پذیرش: ۹۹/۰۱/۲۲
(ص ۱۹-۳۱)

جاینام‌شناسی البرز مرکزی

حبیب برجیان*

با یاد فاضلی سازی فخرالدین سورتیجی
و هوشنگ اعلم که واسطه آشنایی ما شد

چکیده

جاینام‌شناسی متکی به یافتن الگوهای لفظی در منطقه‌ای معین است و البرز مرکزی الگو بسیار دارد. از نمونه‌های شاخص است جزء *sül* و پسوند *-üs* که از کجور و نور تا شمیران در محور شمالی-جنوبی البرز مرکزی تکرار می‌شوند. فراوانی لفظ **دیو** در جاینام‌ها به سستی بنیاد مزدپرستی در نزد مردم کاسپی حکم می‌کند. پسوند نسبت *-jz*، که دیگران بررسی‌ده‌اند، در این مقاله از روی شواهد کثیر تغییر معنایی‌اش مطرح می‌شود. الگوی دیگر در این سامان لفظ **سیاه** در معنای «سبزی گیاه» است. مطلب دیگر **فضایل مآبی** است که باعث املای رایج **نور** و چند جاینام دیگر است.

کلیدواژه‌ها: زبان‌های کاسپی، الگو (paradigm)، اشتقاق، دلالت (semantics)،
پسوند، دیو، دلالت رنگ‌ها، فضایل مآبی (hypercorrection)

درآمد

می‌توان گفت در پژوهش‌های ایران‌شناسی گیلان و مازندران از خوشبخت‌ترین سرزمین‌های ایران بوده‌اند، چرا که در قرن نوزدهم مورد توجه ویژه خاورشناسان روس بودند، سپس منظور نظر تیزبین سیتاحان و کارگزاران انگلیسی قرار گرفتند و در قرن بیستم موضوع مطالعات دامنه‌دار مکتب جغرافیای فرانسه واقع شدند و اینک اعتنای پژوهندگان مکتب فقه‌اللغه ایرانی ایروان را به خود جلب کرده‌اند. انتشار چندین مقاله از این مکتب در خصوص جاینام‌شناسی کاسپی در سال‌های اخیر، این نگارنده را به تنظیم یادداشت‌های پراکنده‌اش در این زمینه و تدوین مقاله حاضر برانگیخت.

مقصود از البرز مرکزی ناحیه‌ای است کوهستانی که از باختر کوه دماوند تا تنکابن دامن گسترده و از شمال به دریای مازندران و از جنوب به دشت ری محدود است. در شمال البرز مرکزی ولایات نور و کجور قرار دارند و در جنوب اینها دره‌های کوهستانی جاجرود و کرجرود به واسطه رشته توجال از شمیرانات که جنوبی‌ترین ولایت البرز مرکزی است جدا می‌شوند. با وجود اینکه رودهای کجور و نور به دریا می‌ریزند و جاجرود و کرج به‌جانب فلات ایران روانند کلیه آبادی‌های البرز مرکزی از طریق تنگه‌های مالرو همواره در دادوستد بوده‌اند و البته از سوی شرق با دشت مازندران رشته پیوند داشته‌اند.

رستاق

از تفاوت‌های چشمگیر اعلام جغرافیایی گیلان و مازندران با فلات ایران کاربرد نشانه‌هاست که در زبان‌های کاسپی معمولاً با پسوند ادا می‌شوند. پسوندهای **گرد** و **آباد** که در فلات ایران قاعده است در گیلان و مازندران اگر هم یافت شود اصیل نیست و به جای آنها سر و بُن و پی و کلا و محله و کنار و کوه و دین و رستاق و جز اینها به کار می‌رود.

در اینجا به **رستاق** می‌پردازیم که در البرز مرکزی فراوان است و در دیگر جاهای البرز کم. از این جمله است:

- کچورستاق یا کچه‌رستاق و زَندرستاق و خورشیدرستاق و زانوس‌رستاق و پنجک‌رستاق در کچور؛
- نمارستاق و نایل‌رستاق و ترتیه‌رستاق یا ترستاق^۱ در نور؛
- کلارستاق (کلاردشت کنونی)؛
- آهلم‌رستاق و بهرستاق و دیلارستاق در آمل؛
- سیاه‌رستاق در تنکابن.

رستاق که در مازندران *rastār* تلفظ می‌شود در ایرانی میانه *rōd-stāg* (پهلوی *rw(t)st'k'*، پارتی *rwdst'g*) به معنی «رودبار، ولایت» است (MacKenzie, 1971: 72)؛ این دو دلالت ملازم بوده‌اند، زیرا رودبارهای کوهستانی ولایت‌های مجزا شمرده می‌شده‌اند. در فارسی، روستا به «ده و آبادی» تغییر معنا داده است.

باری، رستاق پیوستاری از یک گروه آبادی متمایز از همسایگان است و بنابراین معادل **بلوک** در فلات ایران و **تومان** در بخارا است. نهایت اینکه، در تقسیمات کشوری، فرهنگستان اول لفظ **دهستان** را به جای بلوک نشانده، لذا رستاق‌های البرز رتبهٔ اداری دهستان گرفتند.

نور و کچور

در جاینام‌شناسی ایران، **نور** لفظی بیگانه است. آبادی‌هایی با نام نورآباد معمولاً از نام بنیانگذار آنها نورالله یا نورالدین یا نورعلی مستوی شده‌اند. خوشبختانه، نیا یوشیج که خود اهل نور بود معنای این جاینام را برای ما می‌گشاید. می‌گویند اهل نور به ولایت خویش **نو** می‌گویند که به زبان محلی به معنای «دَرّه» است (نیا یوشیج، ۱۳۸۸: ۲۸۶). این لفظ با جغرافیای نور که دره‌ای ژرف در البرز مرکزی است سازگاری تام دارد. از لحاظ دلالت *nū* با *sūl* (نک: ذیل) انباز است.

^۱ ستوده، ۱۳۵۵ الف: ۳۱۶.

شایان ذکر اینکه این لفظ با «ناودان» فارسی هم‌ریشه است؛ اصلاً از **ناو** به معنی «کشتی» می‌آید. این ریشه با همین مدلول در چند زبان هندواروپایی بازتاب دارد. به نظر این نگارنده، **ناو** در زبان‌های ایرانی دستخوش تغییر معنایی از «شناور در آب» به «جایی که آب در آن شناور است» شده است.

اما تبدیل **نو** به **نور** دو سبب تواند داشت. یکی گرایش ایرانیان است به دستکاری در هر جایگاهی که در زبان فارسی بی‌معنی باشد. احتمال دیگر واگیری حرف راء از جاینام کجور با توجه به ملازمت این دو جاینام در عبارت «نور و کجور» در منابع تاریخی است. جالب اینکه املائی کجور نیز در اصل فاقد راء بوده است. در منابع قرون دهم تا پانزدهم صورت‌های کجّه و کچّه و کچو و کجو و کجویه مضبوط است (Borjian, 2016). گذشته از این، نیا یوشیج (۱۳۸۸: ۲۸۶) تلفظ محلی این جاینام را **کجو** ذکر می‌کند و می‌افزاید کجو به معنای عام «محل» و «ده» است. املائی اصلی این جاینام در کچورستان از دهستان‌های کجور باقی مانده است.

جزء *sūl*

این جزء را در چهار جاینام می‌یابیم:

- **سولده** (به‌سکون یا کسر لام): دهکده ساحلی مازندران که اکنون نور خوانده می‌شود (Borjian, 2014)؛
- **سولش** که ظهیرالدین مرعشی (۱۳۶۴: ۳۶) به‌عنوان مبدأ سفرش به املش و تنکابن ذکر کرده است؛
- **سولقان** در دهستان گن در خاور شمرانات؛
- **ماسوله** در جنوب طوالش.

پیوستار جغرافیایی این جاینام‌ها در البرز مرکزی و غربی بر وجود طایفه‌ای مجهول‌الهویه و شاید ماقبل ایرانی حکم می‌کند.

چنانچه اشتقاق *sūl* را ایرانی فرض کنیم، دو دلالت برای آن می‌توان پیشنهاد کرد:

(۱) «ناودان»: **سول** در **برهان قاطع** و زبان‌های مادی کاشان، *sol* در **دماوندی**، *sil* در بختیاری (حسن‌دوست، ۱۳۹۳: فقره ۳۱۷۴)، *solle* در **سنگسری**. هیچ دور نیست که «ناودان» مجازاً و توسعاً به معنای درّه باریک به کار رفته باشد (قس: نو در بالا).

(۲) «طوبیه»: *sul* در زبان‌های فلات مرکزی ایران (حسن‌دوست، ۱۳۹۳: فقره ۳۱۷۵). دلالت این معنی با جاینام‌های مزبور در مترادف آن «کند» (گودال‌هایی که در سینه تپه برای نگهداری احشام حفر می‌کنند) ظاهر می‌شود. جاینام **کن** مذکور در فوق، در اصل **کند** است، **کندوان** نیز به همین الگو تعلق دارد.

پسوندد -ūs

این پسوند در چند جاینام البرز مرکزی به کار رفته است:

- **چالوس** در مرز کجور و کلارستاق؛
- **گندلوس** در کجور؛
- **لوس** در کجور (۳۶،۳۲° شمالی، ۵۱،۸۳° شرقی)؛
- **زانوس** در کجور، ظاهراً همان رانوس در رابینو (1928: 109)؛
- **گنوس** در کجور؛
- **کندوسان** (ابن اسفندیار، ۱۳۶۶: ۱۵۸)؛
- **دژوس** در شمیران؛
- اورسوسی و اوز و یوش در نور هم شاید در اصل همین پسوند را دارا بوده باشند.

همین پسوند را در **بادوسپان** می‌یابیم. **بادوسپان** عنوان امرای رویان (شامل کجور و نور و کلارستاق) در قرون وسطی بوده است. ترکیب **بادوسپان** روشن و به معنی «پاینده و محافظ بادوس» است (بادوسپان باید تلفظی کهن باشد زیرا خوشه *sp* را حفظ کرده و گرنه دارای پسوند *-bān* می‌شد).

- بیرون از البرز مرکزی دو جاینام با این پسوند هست:
- **گروس** در بیجار کردستان با جزء **گر** به معنای «کوه» که با توپوگرافی آن سازگار است؛
- **ورنوسفاداران**، یکی از سه ده سده در خاور اصفهان.

در خصوص ورنوسفادران این نکته گفتن دارد: این جاینام با دو جاینام دیگر در پیرامون اصفهان، سروش فادران و باغ بادران، در جزء **فادر** یا **بادر** انباز است. دور نیست که این جزء از ایرانی باستان *-pātar** به معنی «نگهبان» (هرن / هوبشان، ۱۳۹۴: فقرة ۲۶۵) باشد. در این صورت **سروشفادران** یعنی «جایی که سروش حایتش می‌کند» و **باغ بادران** به صورت مفروض **بغ بادران** یعنی «مورد حمایت ایزد» (برجیان، ۱۳۹۴: ۷۲). با این همه دلالت ورنوس در ورنوسفادران روشن نیست. در حقیقت ورنوس با جزء *-ūs* در جاینام‌شناسی اصفهان غریبه است. لیکن چنانچه به تاریخ اصفهان مراجعه کنیم درمی‌یابیم که زمان حمله عرب فرمانده اصفهان فادوسفان خوانده می‌شد (برجیان، ۱۹۹۳: ۷۶) و این همان عنوان بادوسپان فرمانروایان رویان است. آیا ورنوس ریشه در البرز مرکزی تواند داشت؟

پسوند *-ī*

جاینام‌های مختوم به این پسوند از شاخصه‌های ولایات کاسپی‌زبان است. از این جمله است **وردیج** در کن شمیرانات، **نائیج** و **لاویج** و **لاریجان** یا **لارجان** در آمل، **لاهیجان** در گیلان، **کلیج** در تنکابن، **کلیجان** و **چهاردانگه سورتیجی** در ساری، **کالج** در کجور و به گزارش ستوده (۱۳۵۵) **آریج** و **پیج** و **کلیج** و **شیریج** و **کردائیج** و **بیلج** در نور و کجور.

برای **لاویج** و **لاهیج**، آساطوریان (۱۳۹۸: ۱۴-۱۳) قوم جاینام^۱ **لاه** را پیشنهاد می‌کند^۲ و برای پسوند آنها دو اشتقاق در نظر می‌گیرد: *-vēj* از ایرانی باستان *-uaija** «مرز و بوم» و *-ēč* از ایرانی باستان *-aiča**، پسوند تعلق. این نظریه صائب را می‌توان بر الگوهای دیگر نیز اعمال کرد؛ از جمله، از **کالج** و **کلیج** و **کلیجان** *-kāl* به دست می‌آید که در صورت یافتن شواهد تاریخی بعید نیست قوم جاینام باشد.

^۱ Ethnotoponym

^۲ برای جاینام **لاویج** همچنین معنی «نیزار» پیشنهاد شده است (Kirakosian, 2013).

از نظر تحوّل معنایی *īj*-سه مرحله پیموده است:

(۱) پسوند جاینام در نمونه‌های بالا.

(۲) پسوند تعلق به مکان در البرز مرکزی، چنانچه اهالی یوش خود را *yušij* و اهالی اوز را *ozij* می‌نامند (Borjian, 2013b). در طالقان *kašoj*، یعنی «اهل کش» و قدری جنوب‌تر در بلوکات تات‌نشین قزوین *sečgowij* یعنی «اهل سگزآباد». ستوده (۱۳۵۵) خاندان‌های کوشیج و جشیج و شیج و کیسناج و کوسارج را در متون تاریخی نور و کجور ذکر می‌کند.

(۳) در اکثر ولایات کاسپی *īj*-زایایی خود را از دست داده و به جای آن پسوند فارسی *-ī* به کار می‌رود. برای مثال در کوهستان ساری، بلوک چهاردانگه سورتیجی بایستی در اصل سورتیج بوده باشد و از این جاینام مفروض، با کسرِ پسوند، *sūr* حاصل می‌شود که دور نیست با *sūl* مذکور در فوق مربوط باشد.

سیاه

این لفظ در چند جاینام در البرز مرکزی یافت می‌شود، از آن جمله سیاه‌بیشه در جاده چالوس، سیاه‌بیشه در جاده هراز، سیاه‌کلا در نور، سیاه‌رستاق در تنکابن. سیاه، صورت فارسی *sio* یا *siā* در مازندرانی است^۱. در وجه این تسمیه باید گفت که لفظ مازندرانی *siā* بر طیف رنگ میان سبز و سیاه به‌ویژه در سطح درخشان گیاهان دلالت دارد؛ برای مثال رنگ شالیزار و خیار *siā* است.

در تقویم طبری، *arke-mā* که در توالی ماه‌های سال مطابق آذر در تقویم ملی است، در کجور *siā-mā* خوانده می‌شود. این ماه، نظر به گردش تقویم طبری، در آغاز فصل بهار قرار می‌گیرد. دشت مازندران چهارفصل سرسبز است ولی در کوهستان کجور سبزی با بهار می‌آید.

^۱ سیاهکل گیلان از نوع دیگر است: *Si-kal* در تلفظ محلی به معنی «جای سنگی» است و به پارادایم مورد مطالعه کیراکوسیان (2015) تعلق دارد.

دیو

لفظ دیو در اعلام جغرافیایی مازندران فراوان است^۱:

- دیوکلا در آمل و فرح‌آباد و ساری؛
- دیودشت در بارفروش؛
- دیویندکلا در بارفروش؛
- دیوچال در بندپی و فرح‌آباد؛
- دیودلا در بارفروش؛
- دیوکوتی در فرح‌آباد؛
- دیولیم در سوادکوه؛
- دیوا در بندپی و هزارجریب؛
- نیز دیو در گیلان.

لابد می‌پرسید آیا این دیو همان دیو افسانه‌هاست؟ در پاسخ باید گفت نه همان در جاینام‌ها، بلکه در اسامی رجال و خاندان‌های طبرستان لفظ دیو فراوان است. این اسامی در کتب تاریخ مشاهده شد: آقامیر دیو، الوند دیو، جمال‌الدین دیو، حسین دیو، سلیمان دیو، سهراب دیو، لهراسب دیو، شمس‌الدین دیو، میرک دیو، دیوسلطان، بیگم دیو، دیو سوادکوهی، جماعت دیوان، طبقه دیوان (میرتیمور مرعشی، ۱۳۵۶؛ ظهیرالدین مرعشی، ۱۳۶۴؛ اسکندربیک ترکمان، ۱۳۸۲، همگی صفحات مختلف). لفظ دیو همچنین در چندین نام خانوادگی هنوز در مازندران رواج دارد.

رواج لفظ دیو در اعلام طبرستان بیانگر این واقعیت است که اعتقادات رایج در طبرستان هرگز به‌درستی از غربال دین مزدیسنی نگذشت و طبقه دیوان از اتهام ارتداد دین زردشتی مصون ماندند. این کیفیت خلاف این مدعاست که «هیچ گویش شناخته‌شده ایرانی به‌روشنی

^۱ منابع جاینام‌ها: Rabino, 1928؛ رزم‌آرا، ۱۳۲۸-۱۳۳۲؛ مرکز آمار ایران، ۱۳۴۰.

و به‌یقین از بقای برداشتی مثبت از *daiva** روایت ندارد» (Herrenschmidt / Kellens, 1993: 600). مبحث حضور دیو در فرهنگ مردم کاسپی گفتاری جداگانه می‌طلبد.

تیرم

تیرم جاینام دیگر سی‌سنگ یا سیسنگان در ولایت کجور است (Borjian, 2016). نظر به جزء سی در سی‌سنگ، تیرم ممکن است از ایرانی باستان **θraya* به معنی «سه» باشد. این ابدال برای زبان‌های کاسپی نامتعارف است (Borjian, 2003: 64)، لیکن مشابه تیرم در تیرست «سیصد» فارسی به کار رفته است. سیسنگان را کیراکوسیان (2015: 271-272) *sīy-sang* «جای سنگی» تحلیل کرده است.

بلده

کرسی‌نشین بیلاقی چند ولایت مازندران از جمله سوادکوه و لاریجان و نور و کجور **بلده** خوانده می‌شود. **بلده** ظاهراً به معنی «شهر» است و در متون تاریخی شهر کجور به کرسی‌نشین این ولایت اطلاق شده است (Borjian, 2016).

با وجود این، برخی اهالی محل از **بلده**، **بالاده** را به مناسبت ارتفاع آن اراده می‌کنند. معادل مازندرانی این لفظ **جوآرده** (*juâr* «بالا») در بیلاق رامسر است که در تداول امروز **جوآرده** خوانده می‌شود.

سردین کلا

دهکده‌ای است در دلتای رود کجور. رابینو (1913: 444) این جاینام را مخفف صلاح‌الدین کلا گمان می‌کند. با این حال، سه جزء اصیل کاسپی در سردین کلا تمایزپذیر است: *sar* «سر»، *dim* یا *din*؛ تل‌های تپه‌مانند در سراسر دشت مازندران که معمولاً بر فراز آبادی‌های متروک به وجود آمده‌اند؛ *kālā*، پسوند جاینام در ولایات جنوب بحر خزر. تعبیر رابینو مصداق اصطلاح زبان‌شناسی hypercorrection است که در فارسی می‌توان آن را «فضایل‌مآبی» نامید. در حوزه زبان فارسی گرایش بدین بوده که برای جاینام‌ها توجیه فارسی یا عربی بتراشند.

تُنکابن

بی‌تردید این جاینام عبارت از دو جزء است: **تُنکا** که در عبارت «قلعهٔ تُنکا» در تواریخ آمده است (برای مثال، نک: اولیاءالله آملی، ۱۳۴۸: ۱۴۷) و **بُن** به معنی «زیر، ته». بنابراین تنکابن یعنی «پای [قلعهٔ] تنکا».

اما تعبیر فضایل‌مآبانه آن را به **تُنک**-**آب** بن تجزیه می‌کند و معنی «جایی که جلگهٔ ساحلی تُنک و به آب نزدیک می‌شود» را مراد می‌گیرد (علامهٔ تنکابنی، ۱۳۷۷: ۱).

تُنکا ظاهراً به سکون نون بوده است اما نون در لفظ تنکابن مکسور است؛ شاید بدین سبب که در فارسی خوشهٔ *-nk* رایج نیست.

نیکنامه

این آبادی در باختر یوش در درهٔ اوز (نور) قرار دارد. این نام مردم‌پسند جایگزین جاینام اصیل *Vanama* است، لفظی که به تعبیر محلی مقلوب و **هن‌ده** است. لیکن در تقویم طبری ماه *Vamana-mā* نامیده می‌شود.

شایان ذکر اینکه نیکنامه دیگری در لواسان است و معلوم نیست نام اصیلش چه بوده است.

ثروت‌جاینام‌ها

از ویژگی‌های چشمگیر جاینام‌شناسی گیلان و مازندران وجود ده‌ها جاینام در پیرامون هر آبادی است. به‌خصوص در آبادی‌های کوهپایی هر پارچه زمین به مناسبت‌های گوناگون از جمله موقعیت، توپوگرافی، کاربرد، آفتاب‌گیری، گیاهان، حیات وحش، سابقهٔ حادثه و یادکرد، نامی معنادار یا بی‌معنی دارد. در اینجا به مناسبتِ عنوان گفتار که البرز مرکزی است چند نمونه از یوش، از میان قریب هفتاد جاینام ثبت‌شدهٔ آن (Borjian, 2013b) می‌آورم.

پسوندهای *jul* «گود» و *čol* «گودال»: *Vâ-jol* «گودال باد»، *Vak-čol* «چال‌وزغ»؛ *Kerzang-e čol* «گود خرچنگ»؛ *Kofer-čol* «گور کافر»؛ *Serna-ye čol*، *čol-e lo* در مثال آخر *lo(w)* ظاهراً «بالا» و ترکیب به معنای «گود بالا» است. کوهی نیز به نام *Lo* در نزدیکی یوش هست.

پسوند *si* به معنی «تپه»: *Sang-si* «تپه سنگی»؛ *Yaxčol-si* «تپه یخچال»؛ *Verg-tala-ye si* «تپه تله گرگ» (قس: همین نوع پسوند به معنی «سنگ»، (Kirakosyan, 2015).
جزء *til* «گل» در *Tilio* «آب گل» و ظاهراً در *Talio* به همین معنی (قس: Asatrian, 2014 و جاینام *Telow* در جنوب لواسان).

کتابنامه

- آساطوریان، گارنیک (۱۳۹۸)، «وند لاه در اعلام جغرافیایی حوزه کاسپین»، پژوهش‌های زبانی-ادبی قفقاز و کاسپین، س ۱، شم ۱: ۱۱-۲۱.
- ابن اسفندیار (۱۳۶۶)، تاریخ طبرستان، تصحیح عباس اقبال آشتیانی، تهران: کلاه خاور.
- اسکندریگ ترکان (۱۳۸۲)، تاریخ علم‌آرای عباسی (۲ج)، با اهتمام و تنظیم ایرج افشار، تهران: امیرکبیر.
- اولیاءالله آملی (۱۳۴۸)، تاریخ رویان، به تصحیح و تحشیه منوچهر ستوده، تهران: بنیاد فرهنگ ایران.
- برجیان، حبیب (۱۹۹۳)، «اصفهان در تاریخ ایران»، رآورد، شم ۳۳: ۷۴-۹۵.
- _____ (۱۳۹۴)، «از پل ورگان تا باغ وردان: پرسه‌ای در چم‌های زاینده‌رود»، درجه، شم ۳۸: ۶۶-۷۴.
- _____ (۱۳۹۷)، «زبان‌های البرز»، زبان و کتبی، شم ۲: ۳۰-۳۹.
- حسن دوست، محمد (۱۳۹۳)، فرهنگ ریشه‌شناختی زبان فارسی (۵ج)، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی.
- رزم آرا، حسینعلی (۱۳۲۸-۱۳۳۲)، فرهنگ جغرافیایی ایران (۱۰ج)، تهران: ستاد ارتش.
- ستوده، منوچهر (۱۳۵۵)، «خاندان‌های قدیمی گیلان و مازندران»، فرهنگ ایران‌زمین، شم ۲۶: ۶۱-۷۲.
- _____ (۱۳۵۵ الف)، از آستارا تا استارباد (جلد ۳)، تهران.
- ظهورالتین مرعشی (۱۳۶۴)، تاریخ گیلان و دیلمستان، به تصحیح و تحشیه منوچهر ستوده، تهران: اطلاعات.
- علامه تنکابی، مصصم‌التین (۱۳۷۷)، تاریخ جامع تنکابن، تنکابن: انتشارات تنکابن.

مرکز آمار ایران (۱۳۴۰)، فرهنگ آبادی‌های کشور (ج ۱۱ و ۱۲)، تهران.
 میرتیمور مرعشی (۱۳۵۶)، تاریخ خانان مرعشی مازندران، به تصحیح منوچهر ستوده، تهران: بنیاد فرهنگ ایران.
 نیا بوشیج (۱۳۸۸)، یادداشت‌های روزانه نیا بوشیج، به کوشش شراکیم بوشیج، تهران: مروارید.
 هرن، پاول / هوبشمان، هایزیش (۱۳۹۴)، فرهنگ ریشه‌شناسی فارسی، ترجمه همراه با گواهی‌های فارسی و پهلوی
 از جلال خالقی مطلق، تهران: مرفروز.

- Asatrian, G. (2014), "A Caspian form for Mud, Clay, Slime," *Iran and the Caucasus* 18: 389-392.
- / Hakobian, G. (2018), "On *-d- > -l- and *-š- > -l- in Western New Iranian", *Iran and the Caucasus* 22.3: 297-307.
- Borjian, H. (2003), "Oroš nkatařoumner mazandarani barbaři bałajaynakan hamakargi cagman šourj: hin iranakan *t, *d ew *š", G. Asatrian (ed.), *Orientalia* I: 60-64.
- (2013a), "The Caspian Dialect of Kujür in the Central Alborz," *Iran. The British Institute of Persian Studies* 51: 235-246.
- (2013b), "Yushij: A Caspian Dialect of the Central Alborz," *Persica* 24: 127-153.
- (2014), "Sulede", *Encyclopædia Iranica*, iranicaonline.org/articles/sulede.
- (2016), "Kojur", *Encyclopædia Iranica*, iranicaonline.org/articles/kojur.
- Herrenschmidt, C. and J. Kellens (1993), "Daiva", *Encyclopaedia Iranica* VI.6: 599-602.
- Kirakosyan, H. (2013), "Observations sur les hydronymes caspien", *Iran and the Caucasus* 17: 27-33.
- (2015) "Les traces de l'iranien *sika- "pierre" dans la toponimie iranienne", *Iran and the Caucasus* 19: 269-276.
- MacKenzie, D. N. (1971), *A Concise Pahlavi Dictionary*, London.
- Rabino, H. L. (1913), "A Journey in Mazanderan (from Rasht to Sari)," *Geographical Journal* 42: 435-54.
- (1928), *Mázandarán and Astarábád*, London.

Contribution to the Toponomastics of the Central Alborz

Habib Borjian

Rutgers, The State University of New Jersey

Abstract

This article identifies toponymic patterns in the Central Alborz, a region bonded by the Caspian Sea on the north and Tehran on the south. The patterns studied include the element *sūl* and suffixes *-ūs* and *-iǰ*. The component *sīā* in toponyms pertains to the pigment found in green plants rather than to pitch-black. The prefusion of the component *dīv* “demon” in onomastics of the Alborz testifies to a precarious stance among the Caspian peoples of the Zoroaster’s rejection of the *daēuuas*. Hypercorrections underlying some toponyms are also examined.

Keywords: *Caspian Languages, Toponymic Paradigm, Etymology, Semantics, Folk Etymology, Hypercorrection*